

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی^۱

سال دوازدهم - شماره چهارم - زمستان ۱۳۹۸ - شماره پیاپی ۴۶

بررسی سبک‌شناسانه رمانهای گوتیک ایرانی با تکیه بر چهار اثر

(بوف کور، شازده احتجاب، گوژ و نگهبان)

(ص ۱۱۷-۱۳۴)

فرشته ملکی^۲؛ علیرضا شوهانی^۳(نویسنده مسئول)، دکتر علی گراوند^۴

تاریخ دریافت مقاله: بهار ۹۷

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: تابستان ۹۷

چکیده

گوتیک به سبکی در داستان‌نویسی اطلاق می‌شود که در آن خیال‌پردازی، جلوه‌های هیجانی، ماجراهای مبالغه‌آمیز و هراسناک و گوشه‌های تیره و تاریک ذهنیت انسان از خرد و منطق انسانی فراتر می‌روند. این سبک بیشتر در قرون هیجدهم و نوزدهم میلادی رواج داشته و هنوز هم در قالب روایت‌های گوناگون توسط نویسندگان مختلف به کار برده می‌شود. این سبک در عرصه رمان‌نویسی ایران نیز راه یافت و بوف کور اولین اثری است که با این شیوه نوشته شده است. برخی دیگر از آثار معاصر ایرانی از شاخصه‌های مهم این سبک تأثیر پذیرفته‌اند از جمله: شازده احتجاب، گوژ و نگهبان. درماندگی و انزوای شخصیت‌ها، مسخ‌شدگی، کشمکش و ستیز شخصیت‌ها با دنیای درونی و بیرونی، حضور هیولا و ارواح، مرگ، جنون، توهمات، حوادث عجیب، ترسناک و غیرمعقول، هراس و ... از ویژگی‌های گوتیکی این آثار هستند. سوال اصلی پژوهش این است که مهمترین شاخصه‌های سبک گوتیک در آثار گوژ، نگهبان، شازده احتجاب و بوف کور چگونه نمود یافته‌اند؟

کلمات کلیدی: ادبیات گوتیک، ترس و وحشت، مرگ، رمان فارسی.

۱ - تمام مجلات علمی پژوهشی کشور از ابتدای سال ۹۸ به دستور وزارت علوم به مجلات علمی تغییر نام داده‌اند

۲- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام (ferشتهhmaleki62@yahoo.com)

۳- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام (a.shohani@ilam.ac.ir)

۴- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ایلام (a.garavand@ilam.ac.ir)

Stylistic Investigation of Iranian Gothic Novels with Emphasis to 4 Novels

(Blind owl, Ehtijab prince, gouge and guard)

Alireza Shohani^۱, Fereshteh Maleki^۲, Ali Geravand^۳

Abstract

Gothic is a style in story writing in which there is supra imagination, exciting factors, exaggerated events and ambiguous parts of human mind which are beyond human intellect and ration. This style was common during 18th and 19th centuries and now days are used by various novelists and story writers in various forms. This style was entered to novel writing in Iran and (blind owl) is the first novel which was written in this style. Some other Iranian novels which are affected by this style are including: Ehtijab prince, kingdom, gouge and guard. Distress and loneliness of characters, tingling, battle of characters with inner and outdoor worlds, monsters and ghosts, death, madness, imaginations, strange, stressful and irrational events, fear and so on are some characters of gothic.

The man question is that what are most important gothic style factors in novels Ehtijab prince, gouge and guard?

Keywords: gothic literature, fear and stress, death, Persian novel

^۱ Department of Persian Language and Literature, Ilam University, Ilam, Iran(a.shohani@ilam.ac.ir)

^۲ Ph.D student of Persian Language and Literature, Ilam University. Ilam, Iran(fereshtehmaleki62@yahoo.com)

^۳ - Department of Persian Language and Literature, Ilam University, Ilam, Iran(a.garavand@ilam.ac.ir)

۱- مقدمه

داستانهای گوتیک جزو نخستین و قدیمیترین ریشه‌ها و آثار رمانتیسم به شمار می‌آیند. در اواخر قرن هیجدهم با رواج رمانتیسم، سبک ادبی گوتیک نیز رواج یافت. «در سده نوزدهم رد پای گوتیک در قالب واقع‌گرایی در گونه‌های داستانی عامه‌پسند و ادبی، رمانهای احساساتی و داستانهای ارواح انتشار بسیاری یافت. سازوکار گوتیک سده هیجدهمی، راه را برای وحشتها و هراسها و فروپاشی غیرعادی مرزهای میان درون و بیرون، واقعیت و توهم، درستکاری و فساد، مادی‌گرایی و معنویت هموار می‌کرد» (گوتیک، ص ۱۰۸).

هرچند سرآغاز رمان گوتیک را از انگلستان و «قلعه اوترانتوی» والپول می‌دانند اما «در میانه سده نوزدهم در این کشور آثار گوتیک کمتر برجستگی داشت و در شماری از گونه‌های ادبی دیگر پراکنده شده بود. داستانهای ارواح و رمانهای هیجانی که نوشته‌های پیشین گوتیک بدانها شکل داده بودند، رایجترین منابع وحشت و هراس بودند» (همان: ص ۱۷۱). بطور کلی مؤلفه‌های اصلی ادبیات گوتیک عبارتند از: زمان و مکان مخوف، شخصیت‌های مالیخولیایی، فضاها تیره از وحشت و اندوه و وهم آلود، رخدادهای موخشی و مرموز، نوسان میان وحشت و هراس، روانهای آشفته و پریشان، شخصیت‌هایی عصبی، روانی و بیمارگونه، حضور موجود گوتیکی، خون آشام یا ارواح، سردابه‌های زیرزمینی و تاریک، جنگلهای تاریک، کوهستانهای ناهموار، گورستانها و... در مورد مضمون اینگونه آثار نیز «هاگل» می‌گوید: «رمانهای گوتیک اضطرابهای درونی را نشان میدهند. این اضطرابهای مبتذل و پیش‌یافتاده، ناشی از موجودات شیطانی، دیو و غول نیستند، بلکه اضطرابهای تکان‌دهنده متأثر از تصور صحنه‌ای آشفته و هیجان‌انگیز هستند» (گوتیک در فرهنگ غربی، ص ۱۴۳).

در این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای به بررسی سبک شناسانه چهار اثر فارسی از منظر سبک گوتیک می‌پردازیم.

۲- ضرورت تحقیق

از آنجاکه ادبیات گوتیک بخشی مهم از تاریخ ادبیات مدرن است و بدون شناخت زمینه‌ها و ابعاد آن درک صحیح این ادبیات میسر نخواهد بود، لذا هدف و ضرورت این پژوهش نیز شناخت و معرفی بخش کوچکی از این سبک ادبی در قالب نمونه‌هایی از رمانهای معاصر است. بنابراین در صددیم تا با تحلیل آثار گوژ، نگهبان، شازده احتجاب و بوف کورگوشه‌ای از ادبیات گوتیک فارسی را متناسب با پرسش‌های زیر واکاوی و معرفی نماییم. مهمترین شاخصه‌های رمان گوتیک کدامند؟ جلوه‌های این شاخصه‌ها در آثار مذکور چگونه‌اند؟

۳- پیشینه تحقیق

پس از بررسی‌های بسیار روشن شد که درباره «گوژ» یا «نگهبان» هیچ مقاله یا کتابی نوشته نشده است و از هیچ دیدگاهی مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. اما در مورد دو اثر دیگر یعنی «شازده احتجاب» و «بوف کور» باید گفت که پژوهش‌های بسیاری صورت گرفته و از پژوهشگران و منتقدان به بررسی آنها از دیدگاه‌های دیگری غیر از گوتیک پرداخته‌اند و از دیدگاه سبک گوتیک هیچ پژوهشی در این آثار صورت نگرفته است. بنابراین پژوهش حاضر با تشریح و تبیینی متفاوت با سایر پژوهش‌ها به این آثار پرداخته است.

۴- شاخصه‌های سبک گوتیک در آثار گوژ، نگهبان، شازده احتجاب و بوف کور

۴-۱- ویژگی‌های شخصیتی

«شخصیت‌های آثار گوتیک بیشتر افراد منزوی، ناامید، محکوم به شکست و سرخورده هستند که از دنیا بریده و ناامیدند. مرگ‌پس‌دربی آنها را در آغوش می‌گیرد و آنها در منجلابی از گناه و بدبختی گرفتارند» (گوتیک در ادبیات داستانی، ص ۱۷۵).

این شخصیت‌ها در قطعیتها شک میکنند. مریضند و دارای افکار پیچیده‌ای هستند. اغلب پوچگرا هستند، نه سلامت جسمی دارند و نه سلامت روحی. آنها در دنیای آشفته و پریشانی زندگی میکنند که حاصل روان‌پریشی و کشمکش درونی آنهاست و تمایل عجیبی به قتل‌های وحشتناک و مثله کردن دارند که با استناد به گفته ژاک لکان ریشه در نیروی خشم و پرخاشگری آنها دارد: «بخشی از آنچه ژاک لکان در ذهن دارد، خیالات مربوط به مثله کردن بدن است که در طیف تجارب گوناگون انسان نمودی مکرر دارد از جنایات فجیع گرفته تا بازی‌های کودکانه که نمایشگر تخطیها و خشونت‌هایی است که علیه گشتاگشت بدن (تصویر یکپارچه بدن) صورت می‌گیرد. لکان با در نظر گرفتن این موارد در انسان گشتاگشتی متمایل به پرخاشگری می‌بیند. تصویری از اخته کردن، مثله کردن، قطع عضو، دریدن شکم و پاره‌پاره شدن تن و به‌طور خلاصه تصویرهایی که میتوان برای همه آنها اصطلاح ساختاری «تصویر بدن چندپاره image of the fragmented body» را انتخاب کرد» (خوانشی لکانی از شازده احتجاب، ص ۱۱۷).

شخصیت‌های آثار مذکور اغلب دارای ویژگی‌هایی همچون ترس، اختلالات روانی و بیماری‌های عصبی، رفتارهای عجیب و غیرطبیعی، آشفتگی فکری، تمایل به قتل، عدم توجه مطلق به واقعیات بیرونی و ... میباشند. اضطراب بر روح آنها چیره است، احساس تنهایی می‌کنند و درگیر تضادهای درونی هستند.

رمان «گوژ» سفری است در عالم وهم و خیالی جنون‌آمیز به دنیای اسطوره‌ای و مدینه فاضله و با شیوه تک‌گویی درونی و تداعی گذشته در حال و حال در آینده روایت می‌شود. سیری دایره‌ای دارد و حوادث گاه‌وبیگاه تکرار می‌شوند. روایت از همان صفحه نخستین با

فضا و واژه‌هایی ترسناک آغاز میشود. راوی با جمله «پلک‌ها را هم گذاشتم که بخوابم...» شروع به ترسیم دنیایی رؤیایی میکند که از طرفی زاپییده تخیل اوست و از طرفی عناصری از واقعیت در آن به چشم می‌خورد به طوری که حدودمرز تخیل، وهم و واقعیت از هم تفکیک‌ناپذیر میشود.

در این رمان راوی و قوزی دو شخصیت اصلی داستان هستند. شخصیت قوزی چهره‌ای ترسناک دارد. او در شبی وهمناک به شکل شبحی غول‌آسا با نعره‌های ناخوش، قامتی خمیده، دست‌هایی دراز و پاهایی درازتر با صورتی درهم‌ریخته و ترسناک، ناخن‌های سیاه و با چشم‌هایی که با تابش فسفری رنگش می‌توانست تمام اتاق تاریک راوی را روشن کند با خشونت وارد اتاق راوی میشود. او راوی را روی تخت طاقباز می‌خواباند و درحالی‌که زنده است جزء جزء بدنش را جدا می‌کند. راوی بی‌آنکه احساس درد کند یا خونی از شکافی بریزد شاهد این صحنه‌ها است.

شخصیت قوزی آمیخته‌ای از اسطوره‌ای خیالی درگذشته‌های دوردست و مظاهر فرهنگ و تمدن امروزی است. مادرش او را در یک شب طوفانی درون قایقی که دست‌خوش امواج سرکش دریا بوده به دنیا می‌آورد. مادرش غرق می‌شود. صدایی از درون امواج به او می‌گوید اگر امشب نمیری هرگز نخواهی مرد. قوزی بعدها وارد دانشگاه می‌شود و در اداره پژوهش مشغول به کار میشود اما اکنون چاقو به دست با شکل هیولایی خود به سراغ آدم‌ها میرود و آن‌ها را مثله میکند. در واقع اعتراض به فلسفه زندگی آدم‌ها او را واداشته تا دست به چنین کاری بزند و به قول خودش با این کار به آنها عمر جاویدان می‌بخشد.

رمان آمیزه‌ای است از خاطرات گمشده راوی و کابوسهای او که بر اساس روایتی رویاگونه کنار هم قرار گرفته‌اند و گذشته‌های دور را، از زمانی که راوی خردسال بوده به ده نسل جلوتر پیوند میدهد.

دنیایی که راوی برای خواننده ترسیم میکند دنیایی است که انسان‌هایش اندوهگین و تنها هستند. او آنقدر تنهاست که با خود می‌گوید «دیگر کسی نیست تا آواز سایه‌ام را بشنود» (گوژ، لارین:ص ۹۶) کابوس و آشفتگی فکری او به حدی است که سلسله روایت از هم می‌گسلد. او تنها و منزوی است «هیچ‌وقت تنهایی را این اندازه گزنده و غم‌انگیز حس نکرده بودم» (همان: ص ۶۸).

راوی پوچگرایی خود را در پایان رمان اینگونه به زبان می‌آورد: «با خود گفتم خدا یا این کیست که مرا به بازی گرفته و وادارم میکند مثل خرمنگس به دور خودم بچرخم. سرا سر زندگی خلاصه شده بود به چند چهره مهوع، صحنه‌های خنده‌آور و راه‌های تکراری. آیا زندگی همین است» (همان:ص ۱۰۵).

در این رمان بیشتر شخصیتها یا مرده‌اند مثل پدر، مادر و برادر راوی یا زنده‌اند ولی راوی

آنها را ازدست‌داده است مثل معشوقش. برخی شخصیتها به یکدیگر تبدیل میشوند گویی یک نفر هستند در دو نقش ولی اینگونه نیست و آنها واقعاً دو شخصیت جداگانه‌اند که مدام به یکدیگر تبدیل میشوند. در واقع به گونه‌ای با تداخل شخصیتی روبرو هستیم؛ مثلاً مادر راوی و مادر معشوقش یک نفر در دو نقش میباشند و رفتار و حرکات مشابهی دارند. بنابراین شخصیتها در هاله‌ای از ابهام قرار دارند و تشابه و تداخل آنها بحدی است که تمایز میان آنها بسیار مشکل است.

«نگهبان» رمانی است به سبک گوتیک اثر پیمان اسماعیلی که از زاویه دید دانای کل روایت میشود و گذشته شخصیت اصلی از طریق تداعی گذشته در حال برای خواننده آشکار میشود. فصلهای متعدد رمان یکی در میان به اتفاقات کوهستان و تداعی زندگی گذشته سیامک رقم میخورد. رمان سیری دایره‌وار دارد؛ داستان، روایت زندگی فردی به نام سیامک است که بعد از ارتکاب قتلی ناخواسته در جنوب کشور، به شهری مرزی میگریزد تا از کشور خارج شود.

داستان در دو فضای متفاوت روایت میشود؛ نخست فضای گرم و سوزان جنوب که سیامک در آنجا به مهندسی مشغول است و فضای دوم مربوط به زندگی در شهری مرزی است که میان برف و سرما محصور است. کارگرهای شرکت نفت و مشکلاتشان، مرزنیسان، افرادی که قاچاق انسان میکنند، پیشمرگه‌ها و مسائلی که در مرزهای غربی در جریان است؛ این فضای رئال با فضای وهم و دلهره‌آورد درآمیخته میشود که در این قسمت سردباد، مرض سردخواب، جنازه‌های نیم‌خورده، آدمهای یخ‌زده، جنگ‌وگریز با گرگها، قتل، تاریکی و سرما، ویرانه‌های متروک و وهم‌آلود و ... از عوامل ایجاد وهم، ترس و دلهره هستند.

دو شخصیت اصلی این رمان سیامک و ادریس هستند. ادریس با ظاهری آدم گونه تجسم موجود گوتیکی و نیروی اهریمنی در داستان است که آدم‌ها را زنده‌زنده میخورد. شخصیت اصلی داستان، سیامک به‌نوعی دچار پریشان‌خاطری، تشویش ذهنی و آشفتگی فکری است. او همواره در تنهایی و انزوا به سر میبرد و شخصیتی عصبی و روانی دارد. «حالا فقط خودم هستم دست‌تنها. من که بمیرم پدرم هم منقرض میشود. حس بدی است» (نگهبان، ص ۱۱۵). او یا در اندیشه کشتن دیگری است یا در وجودش ترس از مرگ وجود دارد «ترس مثل لباس خیس به تن سیامک چسبیده بود. سرد و سنگین» (ص ۱۴۳). «سیامک حس مرگ داشت. طنابی دور گلویش بود که هی تنگتر میشد» (همان: ص ۲۵).

ویژگی مالیخولیایی خصلتی است که بیشتر از همه شخصیتها سیامک درگیر آن است: «از وقتی که کوبید به سر شکیب صداها هم افتادند دنبالش. چیزهای تازه‌ای که اضافه شده بودند به زندگیش. خطی افتاده بود بین چیزی که از سیامک میشناخت و موجود تازه‌ای

که حالا تکیه داده بود به میل و به صداها گوش میکرد» (همان: ص ۱۷۶). «بیدار که شد نور خورشید افتاده بود توی خانه سنگی. راه راه. همه جا بوی برف می آمد و صدای ناله گرگی در دشت می پیچید. سیامک صدای زنبور هم میشنید. هزار زنبور که مثل یک توده براق و لرزان در هوا میچرخیدند. از کنار سنگها و روی برفها رد میشدند و کبکها را پر میدادند در آسمان. طلایی و پر صدا» (همان: ص ۲۲۸).

زندگی در طبیعت یخزده کوهستان سیامک را به شخصیتی جدید و چندبعدی مبدل میکند. شخصیتی که میان انسان، حیوان و طبیعت وحشی کوهستان در نوسان است. شخصیت ترسناک و هراس انگیز داستان که با رخسار وهمناک و ترس انگیزش میتواند تجسم اهریمن یا موجود گوتیکی داستانهای گوتیک باشد، ادریس است که هم از نظر روانی و هم از لحاظ جسمانی چیزی جز ترس و وحشت را القا نمیکند. او پس از اینکه به مرض «سردخواب» گرفتار میشود، هیچ درکی از خود ندارد و یکی از جلوه های اهریمنی در داستان است که میتوان او را بدل خون آشامها در داستانهای گوتیک ایرانی قلمداد کرد. نویسنده چشمان عجیب و ترسناک او را اینگونه توصیف میکند «... و بعد چشم ادریس را دید که چند بار پلک زد. همان چشمهایی که از پشت میله های اتاقک سنگی دیده بود و سیاه بود. تمامش سیاه بود و هیچ سفیدی توش نبود.» (همان: ص ۲۲۶). تصویر او در اتاق سیمانی هراس انگیز و رعب آوراست «(سیامک) نزدیک که میشود در آهنی خانه را میبیند و بوی خفیف مردار توی دماغش میزند مثل بویی که پس مانده تن حیوان بعد از چند وقت به خودش میگیرد... نزدیک نمیشود. تیغه تبر را آرام روی آهن میکشد. گوش میکند. ساکت است. بعد مقوای روی میله ها کمی بالا پایین میشود. خیلی آهسته کنار می رود. سیامک نفسش را حبس میکند... آن پشت توی خانه، تاریکی غلیظی همه چیز را بلعیده. انگشتهای چهار انگشت در یکدست. سه انگشت توی آن یکی. سیاه و چرک مرده با ناخنهايي شبیه چنگ حیوان. نرده ها را محکم چسبیده اند و تکان میخورند... توی خانه بوی مردار تندتر است خیلی تندتر... صورتش پرمو است. چشمش چال افتاده و مثل تیلای که توی کا سه گودی سُر داده باشی تند چپ و راست میشود. میروند و می آیند. جای دو انگشت قطع شده، رگه های آماس کرده زخم را میشود دید که تیرگی خون دارد... روی دماغش یک زخم کهنه است که غضروف دماغ را ساییده و کوتاهش کرده» (همان: ص ۴۲).

این شخصیت در رمان مظهر تمام رنجهای بشری همانند ترس، درماندگی و تنهایی، بیماری، اختلالات روانی و ... است. او دارای رفتار عجیب و غیرطبیعی است مانند زندگی در میان گله گرگها بی آنکه به او آسیبی برسانند، یا با وجود جنسیت مردانه اش، سرگشته و حیران به دنبال شوهر و بچه اش میگردد و یا اینکه او به راحتی شخص دیگری را که دچار بیماری سرد خواب شده است، میخورد.

رمان «شازده احتجاب» آخرین شب زندگی یک شاهزاده قاجار به نام شازده احتجاب است. او تبار و مسلول است و آخرین شب زندگی را در اتاقی تاریک و نمور با اوهام و توهمات خویش میگذراند. رمان به شیوه تک‌گویی درونی روایت میشود و آمیزه‌ای از توهمات و کابوسهاست. رمان سیری دایره وار دارد و همانند دیگر رمانهای مورد بررسی روایتی نامنسجم داشته و در فضایی سرد و تاریک روایت میشود.

شازده احتجاب، فخرالنسا و فخری سه شخصیت اصلی داستان هستند. شازده احتجاب در آخرین شب زندگی با مرور عکسها به گذشته‌ها میرود و در پی شناخت گذشته‌ها خود به‌ویژه همسرش فخرالنسا است و گذشته به شکل خوابهایی ترسناک برای او ظاهر میشود برخی از صحنه‌ها در حالت خواب‌و‌بیداری روایت میشوند و مرز خواب و رؤیا و بیداری مشخص نمیشود. دنیای شازده سرشار از مرگ است و هویتی گسسته دارد. عدم انسجام ذهنی و هویتی شازده منجر به روان‌پریشی او شده است. بازنده بودن همیشگی او در پای میز قمار نماد قربانی بودن، بازندگی و ناامیدی اوست. او همانند شخصیت‌های داستانهای گوتیک علاوه بر بیماری روحی، بیماری جسمی نیز دارد و عقیم است.

فخرالنسا همسر درگذشته شازده مهمترین جا را در ذهن او دارد. او همان زن اثیری بوف کور است. فخرالنسا در اوج اندوه و تنهایی است. فخری خدمتکار شازده است. فخری و فخرالنسا برای شازده تداخل شخصیتی پیدا میکنند. فخرالنسا برای شازده دست‌نیافتنی است. بنابراین شازده برای شکنجه روحی او با فخری وارد رابطه نامشروع میشود. شازده آنقدر به فخری القا کرده که فخرالنسا است که جایی در داستان میگوید «انداختمش بیرون (پدر فخری را) اگر راهش می‌دادم وقتی فخری آن ریش تویی سفید و قدکوتاه و دستهای پیر پدرش را میدید میفهمید که فخری است، فخرالنسا نیست.» (شازده احتجاب، ص ۷۲). پس از مرگ فخرالنسا شازده از فخری سلب هویت میکند وقتی به‌عنوان کلفت در آشپزخانه است فخری مینامدش و چون به اتاق خواب و غذاخوری می‌آید، فخرالنسا است. فخری پس از مقاومت‌های بی‌نتیجه خود را فخرالنسا میپندارد و دیگری میشود.» (صد سال داستان نویسی ایران، ج ۱ و ۲، ص ۶۸۲).

از دیگر شخصیت‌های داستان مراد است که پیام‌آور مرگ است و یک‌یک خبر مرگ اعضای خاندان شازده را به او میدهد و در پایان رمان نیز خبر مرگ شازده را به خودش میدهد.

پدر بزرگ شازده فردی ظالم و قاتل بوده است. عده‌ای را زنده‌زنده گچ می‌گیرد، سر پسر بازیگوش را گوش تا گوش میبرد، منیره خاتون را اخته میکند، والدین فخرالنسا را کشته و حتی چشم گنجشک‌ها را با قلم‌تراش درمی‌آورده و از این کار لذت میبرد و در مجموع دچار بیماری سادیسم است.

برخی دیگر از شخصیت‌های فرعی داستان ترسناک توصیف شده‌اند. مانند عمه‌ها «چشم‌های عمه بزرگ سفید سفید بود» (شازده احتجاب، ص ۲۲). «عمه‌ها با همان پیراهنهای بلند و سیاه و چشمهای سفید آمدند و نشستند» (همان: ص ۲۴).

در رمان «بوف کور» نیز نویسنده سعی در ورود به دنیای مجهول روح و خفایای ناخودآگاه شخصیتها دارد. رمان سرشار از تصاویر درهم، جابجایی و ناهنجاری شخصیتها است. شیوه داستان‌پردازی به شیوه جریان سیال ذهن است و سلسله روایات زمان‌پیشی دارند؛ تداعی گذشته در حال و رجوع دوباره به زمان گذشته بر فضای توأمان خواب‌و بیداری رمان می‌افزاید. محور اصلی داستان عشق و مرگ بوده و با دو نوع مرگ روبرو هستیم یکی مرگ جسمانی و دیگری مرگ روانی.

شخصیت اصلی داستان (راوی) فردی است منزوی و مالیخولیایی با اوهام بسیار، سیال، نابهنجار و خطرناک. او معشوق خود را به قتل میرساند. تمام زندگی او در هراس از مرگ خلاصه شده است. او در کنار جسد دختر اثریری می‌خوابد و در واقع با مرگ زندگی میکند. او از همه می‌ترسد حتی از تصویر خود در آینه؛ بنابراین خودش را در چار دیواری اتاق منزوی و تنها کرده است. وی آنقدر احساس تنهایی میکند که درد دل خود را با سایه‌اش که آن را چون سایه جفدی خمیده بر دیوار می‌بیند، در میان می‌گذارد. او سرگذشتش را مینویسد تا سایه‌اش آن را بخواند و بفهمد. او ناامید و ناتوان است و تنها و بیمار در انتظار مرگ است. او نه تنها از خود بلکه از جامعه نیز می‌هراسد.

او دچار پوچی و ناامیدی است. «مراحل مختلف بچگی و پیری برای من جز حرفهایی پوچ چیز دیگری نیست» (بوف کور، ص ۳۷). راوی هم بیماری جسمی دارد و هم روحی. علاوه بر اینکه ظاهری آشفته و پریشان دارد از بیماری روحی عقده ادیب نیز رنج می‌برد. او همیشه در ترس و هراس است و افکار مالیخولیایی او را رها نمی‌کند. «در این رختخواب نمناک که بوی عرق گرفته بود وقتی پلکهای چشمم سنگین میشد همه ترسهای فراموش شده ام از سر نو جان می‌گرفت؛ ترس اینکه پرهای متکا تیغه خنجر بشود، دکمه ستره ام بی‌اندازه بزرگ به اندازه سنگ آسیاب شود، ترس اینکه نکند نان لواشی که به زمین می‌افتد مثل شیشه بشکند، دلوآپسی اینکه اگر خوابم ببرد روغن پیه سوز به زمین بریزد و شهر آتش بگیرد، و سواس اینکه پاهای سگ جلو دکان قصابی مثل سم اسب صدا بدهد، دلهره اینکه پیرمرد خنزرپنزی جلو بساطش به خنده بیفتد آن قدر بخندد که جلوی صدای خودش را نتواند بگیرد، ترس اینکه کرم توی پا شویه حوض خانه‌مان مار هندی بشود، ترس اینکه رختخوابم سنگ‌قبر بشود و به وسیله لولا دور خودش بلغزد مرا مدفون بکند و دندان‌های مرمر به هم قفل شود، هول و هراس اینکه صدایم ببرد و هرچه فریاد بزنم کسی به دادم نرسد» (همان: ص ۷۵) بنابراین او دارای افکار سیاه، پریشان و مضطرب است. سرگردانی

و سرخوردگی او را تا آنجا میک‌شانند که میگوید «چیزی که وحشتناک بود حس می‌کردم که نه زنده‌زنده هستم و نه مرده فقط یک‌مرده متحرک بودم که نه رابطه با دنیای زنده‌ها داشتم و نه از فراموشی و آسایش مرگ استفاده میکردم» (همان: ۶۶).
او محکوم به تنهایی و مرگ است و معتقد است که «تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید» (همان: ۷۴).

پوچگرایی او تا آنجاست که می‌گوید زندگی من همه‌اش مثل یک سایه سرگردان، سایه‌های لرزان روی دیوار حمام بی‌معنی و بی‌مقصد گذشته است. شخصیت‌های دیگر زن‌آثیری و لکاته هستند. لکاته عامل رنج‌های روحی و جسمی راوی است و زن‌آثیری تنها «تداعی‌گر اندیشه مرگ است» (بررسی جایگاه زن در مقایسه تطبیقی بوف کور و شازده احتجاب، ص ۹۱).

از دیگر شخصیت‌های رمان پیرمرد خنزرنزری است که در خواب‌وبیداری راوی را به هراس می‌افکند. «بوی مرده، بوی گوشت تجزیه‌شده همه‌جان مرا فراگرفته بود گویا بوی مرده همیشه به جسم من فرورفته بود و همه‌عمر، من در یک تابوت سیاه خوابیده بودم و یک نفر پیرمرد قوزی که صورتش را نمی‌دیدم مرا میان مه و سایه‌های گذرنده می‌گرداند.» (بوف کور، ص ۲۹).

این شخصیت علاوه بر اینکه ظاهری ترسناک دارد خنده خشک و زنده‌ای نیز دارد که مو را به تن آدم راست میکند و یادآور خنده‌های وحشت‌آور قوزی در رمان «گوژ» است. بوف کور همانند سایر آثار مذکور تداخل و تشابه شخصیتی دارد. راوی در جای‌جای داستان تشابه‌عمو، پدر، پیرمرد و خود را بیان میکند و به‌ظاهر کال‌سکه‌چی، گورکن و پدر لکاته نیز شبیه است.

پدر لکاته شخصیتی است که راوی با آن همانندسازی میکند تا آنجا که وقتی به اتاق لکاته میرود عبای زرد روی دو شش می‌اندازد و قوز میکند. زمانی که هراسان از اتاق بیرون میرود تصویر خود را در آینه می‌بیند که خنزرنزری شده است؛ بنابراین به‌طور کلی راوی شخصیتی سیال و ناپهنجار، نامتعارف، منزوی، سرخورده، ناامید و متفاوت با دیگران دارد. قصاب شخصیت دیگر داستان است که سایه او در واقع سایه مرگ است که همه‌جا راوی را تعقیب میکند.

مرگ که از مهمترین شاخصه‌های آثار گوتیک است نیز جزء شخصیت‌های داستان است. مرگی که کنار پرده با هیکل ترسناک خود نشسته و هر دفعه که راوی برمیگردد توی تخم چشمش نگاه میکند.

بنابراین بطور کلی شخصیت‌های اینگونه آثار کسانی هستند که در دو دنیای متفاوت و در دو زمان متوازی زندگی میکنند. بیماری‌های جسمی و روحی را باهم دارند و ترس و

اضطراب، وهم و تردید همراه همیشگی آنهاست. از دیگر ویژگیهای شخصیتی داستانهای گوتیک، تبدیل شدن شخصیتها به یکدیگر (تداخل شخصیتی) یا مسخ شدن آنهاست که مصداق این ادعا در این آثار به طرز بارز نمود یافته است مثلاً در رمان «نگهبان» در پایان داستان روشنگ (نامزد سیامک) به شکل گیاه ریواس مسخ می‌شود: «کمی بعد در ست قبل از اینکه از صدای زوزه گرگها از خواب بپرد گیاهی دید شکل ریواس که از خاک جوانه زده، رشد کرده و دو شاخه شد. ریواس تازه بود و دو شاخه‌اش درست مثل هم در باد پیچ و تاب می‌خوردند و شکل عوض می‌کردند... یکی از شاخه‌های ریواس در باد چرخی خورد و شکل روشنگ شد» (نگهبان، اسماعیلی: ص ۲۲۸). یا تبدیل شدن سیامک به پدرش در قسمت‌های پایانی رمان. همچنین مسخ شدن راننده کامیون به شکل گرگ: «...کنار همان کامیونی که چپ کرده بود به یک طرف و پوست چرم شده راننده‌اش که شکل گرگ بود. یک جور حیوان تیره پوست که روی خاکها مرده بود» (همان: ۵۰).

در رمان «بوف کور» تبدیل شدن راوی به جغد یا تداخل شخصیتی او با پیرمرد خنزرنزری، عمو، پدر لکاته، قصاب و ... در «گوژ» تداخل شخصیتی مادر راوی و مادر معشوقش، در «شازده احتجاب» تداخل شخصیتی فخری و فخرالنسا نمونه‌های بارز این ویژگی میباشند.

در همه این آثار شخصیتی وجود دارد که پیام‌آور و حامل مرگ و نیستی است؛ «قوزی» در «گوژ»، «ادریس» در «نگهبان»، «مراد» در «شازده احتجاب» و «پیرمرد خنزرنزری» در «بوف کور». از طرف دیگر شخصیت‌های اصلی هم بیماری جسمی دارند و هم بیماری روحی. راوی بوف کور، شازده در شازده احتجاب و سیامک در نگهبان همگی عقیم هستند. از طرفی شازده تبار و مسلول نیز هست؛ و همه از بیماری‌های روحی مانند ترس، اضطراب، عقده ادیپ، سادیسم، مازوخیسم، کابوس و ... در رنج هستند.

۴-۲- مکان

در داستانهای گوتیک عنصر مکان از اهمیت بسزایی برخوردار است، به گونه‌ای که نویسنده از طریق توصیف مکان بر خواننده تأثیر می‌گذارد. «کانون عمده پیرنگهای گوتیک در داستانهای آغازی دژ بود. در داستانهای پس از آن دژ بتدریج جای خود را به خانه‌های قدیمی سپرد». (گوتیک، ص ۱۳) با این توضیح باید گفت، مکان وقوع داستانهای گوتیک اروپایی اغلب دخمه‌ها، سیاه‌چالها، سردابه‌های زیرزمینی، دالانهای مخفی و ... است اما مکان عمده در آثار گوتیک ایرانی محدود به این موارد نیست و ممکن است محل وقوع حوادث داستان حتی یک شهر، کوهستان، مطب یک پزشک و یا یک اتاق تاریک و نمور باشد. پیچیدگی و ابهام نهفته در این مکانها جایگزین قصرها و معماریه‌های مخوف

داستانهای گوتیک میشود و همان دلهره و ترسی را می‌آفریند که دژها و قصرهای مخوف در داستانهای گوتیک اروپایی تداعی میکردند. به‌هرحال مکان این حوادث هرکجا که باشد جایگاه فشارهای درونی و بیرونی، مرموز و درعین‌حال وحشت‌آوراست و کاملاً غیرطبیعی و ترسناک توصیف می‌شوند.

مکان در رمان «گوژ» و سیع است، ابتدا اتاق تاریک راوی است و سپس به زیرزمین مرد قوزی منتقل میشود. زیرزمینی با خون‌های دلمه‌بسته که طاقچه‌های آن از اعضای جداشده آدم‌هایی که قوزی آنها را مثله کرده پر است. دیگر مکان داستان شهری است عجیب و غیرطبیعی که مردمانش همه قوز بر پشت دارند و همه خصوصیاتشان شبیه مرد قوزی است.

مکان عمده در رمان «نگهبان» یک اتاق سیمانی و کوهستانی سرد و یخ‌زده و خانه‌هایی متروک، پراکنده و مخروب است.

مکان در «شازده احتجاب» خانه شازده است با فضایی مشوش و اتاقی نمودار، تاریک و وهم‌آلود. اتاقی که دیوارش پر از عکس‌های موربانه خورده اجدادش است. مکان‌های دیگری که برخی حوادث فرعی در آن اتفاق می‌افتد مکان‌هایی هستند تاریک و ترسناک مثلاً مکانی که منیره خاتون در آن زندانی میشود سه‌دری و صندوقخانه‌ای تاریک و مخوف است.

مکان واقعی و عمومی داستان «بوف کور» ظاهراً شهرری است. سایر مکان‌ها خصوصیت و کیفیت مرموزی دارند. اولین مکان، خانه راوی است که بیرون از شهر و به سمت بیابان بوده و دورش خرابه است. اتاق راوی در این خانه برای او تنگتر و تاریکتر از قبر توصیف شده است. سایر خانه‌ها نیز خاکستری‌رنگ با دریچه‌های کوتاه و تاریک با شکلهای عجیب و غریب هندسی و متروک هستند. در بخش اول داستان زمانی که راوی برای دفن دختر اثری به قبرستان می‌رود محیط و مسیر قبرستان به طرز ترسناک و عجیبی روایت میشود. یکی دیگر از مکانهای ترسناک داستان سیاهچال تاریکی است که بوگام داسی پدر و عموی راوی را در آن در معرض آزمایش میگذارد.

۴-۳- زمان

زمان وقوع حوادث وحشت‌انگیز و ترسناک در داستانهای گوتیک غربی معمولاً تاریکی شب و نزدیک غروب است، ولی زمان در آثار مذکور باینکه اغلب در شب اتفاق می‌افتد ولی محدود به شب نبوده و گاهی در روز هم اتفاقات ترسناکی به وقوع می‌پیوندد. در این داستانها زمان نه قابل اندازه‌گیری است و نه مبتنی بر روابط علی. هیچ مرز روشن و خط دقیقی بین گذشته و حال یا حال و آینده وجود ندارد. همچنین ممکن است به شکل نمادین بر روی

ساعت و زمانی خاص تأکید شود مثلاً در رمان «گوژ» هرچند برخی حوادث در تاریکی شب رخ می‌دهند اما زمان مفهوم رایج خود را از دست می‌دهد و مفهومی کاملاً متفاوت با آنچه ما از زمان در ذهن خود داریم، دارد. راوی گاه در چشم بهم زدنی به ده نسل جلوتر می‌رود و در آنجا شاهد وقایع ترسناک و مرموز است. در این رمان به شکل نمادینی «هشت ساعت و چهل دقیقه» به کرات تکرار می‌شود.

در رمان «نگهبان» تاریکی، سکوت و سرما در القای حس رعب‌انگیزی این داستان بسیار تأثیرگذار هستند. برای سیامک همه‌چیز سیاه است و همه‌چیز در سیاهی رخ می‌دهد. تأمل بر روی لحظه‌های هراس‌انگیز در تاریکی و سکوت شب بیشتر است و اکثر حوادث سرنوشت ساز داستان در این موقعیت زمانی رخ می‌دهند. همچون سایر داستانهای مورد بررسی، در این اثر نیز شاهد تداعی گذشته در حال هستیم.

در «شازده احتجاب» زمانهای متفاوت در هم ادغام می‌شوند. گذشته، حال و آینده و ساعات خاصی که حوادث در آن اتفاق افتاده غیرقابل تفکیک هستند و معمولاً زمان در نوسان است اما زمان اصلی داستان آخرین شب زندگی شازده است.

زمان در «بوف کور» به دلیل تداخل و جاری بودن زمان‌های متوازی نه آغازی دارد و نه پایانی. همه‌چیز درهم و مبهم است. راوی همانند راوی «گوژ» به طرز مرموزی بر روی «دو ماه و چهار روز» تأکید بسیار دارد. عمده حوادث داستان در تاریکی و سکوت شب اتفاق می‌افتد.

۴-۴- حوالت عجیب و ترسناک

بیان حوادث عجیب و ترسناک یکی دیگر از شاخصه‌های ادبیات گوتیک است که در شکل‌دهی این نوع داستان تأثیر بسزایی دارد. در دنیای وهم‌انگیز رمانهای گوتیک عجیب‌ترین و ترسناک‌ترین حوادث، عادی می‌نمایند. اینگونه حوادث اغلب در قالب فضایی متناسب با هراس و وحشت طوری ادغام شده‌اند که بتواند به پیشبرد اهداف نویسنده کمک کند.

تمام اتفاقات عجیب و ترسناک داستان «گوژ» که با هیچ منطق و خردی قابل‌باور نیستند، توسط نویسنده این‌گونه توجیه می‌شوند. «تو دنیا هر اتفاقی ممکنه بیفته، هیچ‌چیز عجیب نیست» (گوژ، لاربن: ص ۶۲). ترسناک‌ترین و عجیب‌ترین حادثه رمان قطعه‌قطعه شدن انسانها و از جمله راوی توسط قوزی است درحالی‌که آنها خود شاهد این مثله کردن هستند. اعضای جدا شده راوی (طبق روایت خودش) روی میز ولو می‌شود. قوزی هرکدام از اعضای بدن او را در جاهای مختلف زیرزمین قرار می‌دهد. سپس سیگاری روشن میکند که دود بویناکش به دماغ (جدا شده) راوی می‌خورد و نزدیک است که او را به عطسه وادارد که

جلو خودش را میگیرد. مرد قوزی با اعضای جدا شده چون انسانهایی آگاه و باشعور صحبت میکند و میگوید به این علت شما را مثله کردم تا با اکسیر نامیرایی جاودان کنم چون دم چاقوی من آب حیات خورده.

از دیگر حوادث عجیب و ترسناک این داستان حضور راوی در شهری افسانه‌ای است که پدرش را که بیست سال پیش مرده مبیند و با او حرف میزند. در این شهر مرده‌ها با زنده‌ها هم‌کلام‌ند، راوی علاقه‌ای به ماندن با پدر ندارد و از او جدا میشود. پدرش می‌گوید «کجا میروی دوباره باید مرا دفن کنی میترسم کسی نباشه منو به خاک بسپاره، گفتم غصه نخور توی شهر گورکن زیاده به هر کس بگی زنده زنده گورت میکنه» (همان: ص ۲۳).

درد دل کردن راوی با سگی که چندی پیش درون قاب بوده و حالا از قاب درآمد و جان گرفته و چون جاننداری باشعور به درد دل راوی گوش میدهد، جان گرفتن کلمات یک نامه و به پرواز درآمدن آنها، از دیگر حوادث عجیب و رعب‌آور این داستان میباشند.

قوزی از طرف اداره پژوهش مأمور می‌شود تا بیماری کسش انحرافی جامعه را تشخیص دهد. کتاب‌های زیادی را در زیرزمینش زیرورو می‌کند، پس از چندی گره کور روان جامعه را پیدا می‌کند و از زیرزمینش بیرون می‌آید و وارد اجتماع میشود اما شهر را در حالت عجیبی میبیند. کسی در آن نیست هرچه میبیند پوزه، پنجه، دم، دندان و پوست‌های رنگارنگ است. «انتری که لوطیش را گم کرده بود» گزارش را از زیر بغلش می‌قاپد همین‌که گزارش ناپدید میشود شهر نیز به حالت طبیعی خود بازمیگردد.

در رمان «نگهبان» نوعی مریضی مطرح میشود که حتی خواننده اسمش را هم نشنیده است و حتی بعید به نظر میرسد که از نظر علم پزشکی صحت داشته باشد. بیماری عجیبی به نام "سرد خواب" که ظاهراً بازتاب باورها و خرافات بومی منطقه است. «مرض زیاد خلق کرده خدا. این یکی را نه. این جور چیزها کار خدا نیست.» (نگهبان، ص ۳۳). نویسنده با گرایش به نوعی خرافه‌گرایی توأم با رازآمیزی موفق به نوعی دلهره آفرینی بر پایه اعراض از عقل شده است. این مرض عجیب هم جسم و هم روان برخی شخصیتها را تحت تأثیر قرار می‌دهد از جمله ادریس، که این مرض به جانش افتاده و حتی شخصیت جنسی او را نیز تغییر داده است. او که یک مرد است از شوهر و بچه‌اش حرف میزند: «وقتی از شوهر و بچه‌اش حرف میزند ترسناک است. این که در این سرما وسط قندیل هنوز زنده مانده باشد هم ترسناک است. مردی با موهای بلند خاکستری، انگشت‌های قطع شده و دماغ نیم‌خورده، از مرد دیگری حرف می‌زند که شوهرش است. شاید به همین میگویند سرد خواب. آدمی که عقلش در برف رفته و تنش را سرماخورده» (همان: ص ۴۵). در بخش دیگری از رمان نیز به این دگردیسی شخصیتی ادریس این‌گونه اشاره میکند: «حرف که میزند، انگار زن است، لحنش مردانه است ولی التماسی که میکند به زنها رفته» (همان: ص ۴۴).

بر اثر این بیماری عجیب و ترسناک، شخصیت‌های داستان مسخ میشوند. این مسخ‌شدگی بصورت حیوان، درخت، تبدیل شدن به یک شخصیت دیگر یا مجموع این موارد است که به دنبال خوابی عجیب اتفاق می‌افتد. «خواب پدرت را ببینی میشوی پدرت. هر چیزی هست. هر چیزی. کسی چه میداند آدم خواب چه میبیند. حتی ممکن است زن بشوی خواب زن اگر ببینی. میفهمی؟ دنبال خوی زنازات می‌افتی. دنبال مرد. دنبال بچه.» (همان: ص ۵۷). مثلاً ادريس چون خواب گرگ دیده سرد خواب گرگ شده و از طرف دیگر تبدیل به یک شخصیت دیگر (زن) نیز شده است. «سردخواب حیوان بگیری وحشی می‌شوی به آدم حمله می‌کنی دنبال غذا. منظورم را می‌فهمی؟ حیوان باید شکار کند. ذاتش همین است.» (همان: ص ۵۷). در پایان داستان ادريس که سرد خواب گرگ شده به جمع گرگ‌ها پیوسته و در کنار خزوران (قدرتمندترین گرگ) ایستاده است بدون اینکه گرگ‌ها به او آسیبی بزنند. آنها او را همجنس خود میدانند و در پی دریدن او نیستند.

همانطور که گفته شد این مرض ممکن است انسان را تبدیل به درخت یا هر شیء دیگری کند چنانکه در مورد یکی از شخصیت‌های فرعی داستان این اتفاق می‌افتد. «تمام تنش یخ بود به این ضخامت. آدمم یخها را از رو صورتش کنار بزنم که دیدم چشم‌هایش را همین جوری باز میکند. چپ و راست. عین ساعت. ولی تنش چوب خشک بود. خودم دست زیر دماغش گرفتم ببینم نفس دارد یا نه. هیچی نبود. سرمای خالی. جان داشتنش فقط به چشم بود. از چشم به پایین چوب شده بود، ریشه کرده بود تو زمین. ادريس گفت خواب این بلوطها را می‌دیده حتماً وقتی سرد خواب شده و شده بود درخت. این پاهاش، از اینجا به پایین، اصلاً تو زمین بود؛ یعنی معلوم نبود کجا زمین است کجا مچ پا یا کفش که اصلاً معلوم نبود داشته باشد. سه نفری خواستیم از رو زمین بکنیمش که نشد. ریشه کرده بود تو یخ. آخرسر ادريس با تبر انداختش. عین درخت قطعش کرد. بیچاره ولی بی‌آزار بود. از درخت بی‌آزارتر. خیلی هاشان این جوری نیستند. خواب هر چیزی را میشود دید.» (همان: ص ۵۸).

نویسنده در بخش دیگری از رمان از این بیماری برای ایجاد ترس و وحشت استفاده کرده است. هرآسی که «ذهن را منفعل می‌کند و تن را از حرکت بازمی‌دارد.» (گوتیک، ص ۷). «ادريس چیزی دستش گرفته که سیامک اول نمی‌فهمد چیست. مثل یک تکه چوب. سیاه و خشکیده. از بین نرده‌ها ردش میکند طرف سیامک. بعد توی هوا چرخ می‌زند و می‌افتد روی برف. انگشتر توی انگشت اشاره را اول میبیند. انگشت وصل است به پنجه دستی که به دست وصل نیست و باقی انگشتها یک در میان کنده شده‌اند. ناخودآگاه دستش را جلو دهنش میگیرد و عق میزند.» (نگهبان، ص ۴۶).

از حوادث عجیب و ترسناک در «شازده احتجاب» میتوان به موارد زیر اشاره کرد:

خاندان او در قاب عکس‌هایشان تکان می‌خورند یکی‌یکی جان میگیرند، بیرون می‌آیند و مقابل شازده قرار میگیرند. از جمله پدربزرگ که وقتی از عکس بیرون می‌آید دست دراز میکند، عصایی برمیدارد و می‌خواهد شازده را تنبیه کند. خط شکسته عکس هنوز روی شانه او پیداست. سپس نوبت به مادر بزرگ، پدر، عمه‌ها، مادر و فخرالنسا میرسد که دوباره به قاب‌هایشان بازمی‌گردند، (دقیقا تداعی گر قاب عکس سگ در «گوژ»). جلاد سر کودک درس نخوان را می‌برد، پدر بزرگ مردم را به رگبار می‌بندد. پدر شازده صحنه کشته‌شدگان را این‌گونه توصیف می‌کند: «پدر گفت: من که به پشت نگاه نکردم اما به گمانم پشت سرمان فقط دست‌های بریده به‌جامانده باشد شاید هم چوب و چماق هنوز توی دستشان بود.» (شازده احتجاب، ص ۲۳). تصویر مادر و عمه‌ها نیز رعب‌آور است «چارقد سیاه و تور مادر زیر گلویش گره خورده بود. موربانه چشم زنهایی را که دو طرف و بالای سر مادر بودند خورده بود» (همان: ص ۲۶). «عمه‌ها با آن پیراهنهای سیاه و بلند و آن چشم‌های موربانه خورده کنار شازده بزرگ ایستاده بودند» (همان: ص ۲۵). توصیف چگونگی سربردن و جان دادن محکومان نیز رعب و ترس را به خواننده القا می‌کند «جلاد خنجر را می‌گذارد روی گلو محکوم و ما منتظر فواره خون مینشینیم و یک شاخه نسترن را به دندان میگیریم، خون فواره میزند... بعد کاکل خون‌آلود محکوم توی دست جلاد است و من چشم‌های وق زده محکوم را میبینم اگر هم دلم مالش برود باید خیره نگاه کنیم به خون و به سر و تن بی‌سر که دست‌بسته بر زمین افتاده است و تکان می‌خورد و به فراش‌ها و به جلاد که سر را با سیخ گرفته است و در تنور میان آتش خوش‌رنگ می‌گذارد تا بهتر بشود پوست سر را کند» (همان: ص ۸۲).

رفتار هوسناک شازده با فخری در زمان جان دادن فخرالنسا و در مقابل نعش او نیز جنون‌آمیز و رعب‌آور است. تکان خوردن جسم بی‌جان فخرالنسا در زیر شمد هنگام معاشقه شازده و فخری نیز ترس را به خواننده القا میکند.

«بوف کور» نیز سرشار از حوادث عجیب و رعب‌آور است. یکی از آنها صحنه‌ای است که دختر اثیری روی تخت مرده و راوی سعی میکند صورت او را نقاشی کند. اما چون حالت چشم‌های او را فراموش کرده نمیتواند چشم‌های او را نقاشی کند در کمال ناباوری دختری که مرده بود چند لحظه چشمانش را باز میکند و به او نگاه میکند (بوف کور، ص ۲۰).

بطور خلاصه حوادث عجیب و در عین حال ترسناک بوف کور عبارتند از: مشاهده روحی که از جسم زن اثیری بیرون می‌آید، چشم گشودن جسد بی‌جان او، کرم‌هایی که به تن دختر اثیری می‌چسبند، لکه‌های خونی که از روی لباس راوی پاک نمی‌شوند، خاک سپاری زن اثیری، حضور ناگهانی پیرمرد خنزرنزری و ناپدید شدن بی‌دلیل او (مانند شخصیت

قوزی در رمان گوژ). راوی بدن دختر اثیری را تکه تکه میکند و در چمدان میگذارد. گویی این امر کاری طبیعی و عادی است که کاملاً خونسرد آن را برای مخاطب شرح میدهد (همان: ص ۲۲). زمانی که راوی میخواهد جسد قطعه قطعه دختر اثیری را داخل چمدان برای آخرین بار ببیند، توصیف او اینگونه است «کلید را از جیبم درآوردم و در چمدان را باز کردم اما وقتی که گوشه لباس سیاه او را پس زدم در میان خون دلمه شده و کرمهایی که درهم میلولیدند...» (همان: ص ۲۶).

سایه بی سر راوی که بر روی دیوار افتاده نیز در القای حس ترس موثر است «جلو مهتاب سایه ام بزرگ و غلیظ به دیوار افتاد ولی بدون سر بود. سایه ام سر نداشت. شنیده بودم که اگر سایه کسی سر نداشته باشد تا سر سال میمیرد» (همان: ص ۵۸). زمانی که راوی برای کشتن لکاته میخواهد نزد او برود افکار ترسناک خود را اینگونه بیان میکند: «اگر صبر نیامده بود همانطوری که تصمیم گرفته بودم همه گوشت تن او را تکه تکه میکردم و می دادم به قصاب جلو خانه مان تا به مردم بفروشد، خودم یک تکه از گوشت رانش را به عنوان نذری میدادم به پیرمرد قاری و فردایش میرفتم به او میگفتم: میدونی اون گوشتی که دیروز خوردی مال کی بود؟» (همان: ص ۸۷). صحنه ورود راوی به اتاقش بعد از کشتن لکاته ترسی دهشتناک را در مخاطب میآفریند «من هراسان عبایم را روی کولم انداختم و به اتاق خودم رفتم جلوی نور پیه سوز مشتم را باز کردم دیدم چشم او میان دستم بود و تمام تنم غرق خون شده بود» (همان: ص ۹۳).

آخرین صحنه داستان که راوی به دنبال خنزرنزری میرود، محو شدن او در سایه نیز خالی از ترس نیست. راوی حال خود را این گونه توصیف میکند «من به خودم نگاه کردم دیدم لباسم پاره، سرتا پایم آلوده به خون دلمه شده بود. دو مگس زنبور طلایی دورم پرواز میکردند و کرم های سفید کوچک روی تنم درهم میلولیدند و وزن مرده ای روی سینه ام فشار میداد» (همان: ص ۹۵).

۵- نتیجه گیری

رخدادهای غیر عادی و غیر منطقی در فضایی پر رمز و راز و وهم آلود با شخصیتهایی نامتعادل، این آثار را به آثاری پر از عناصر دلهره آور تبدیل کرده است. درون مایه این آثار به شکل تصویری و توصیفی بیانگر ترس، وحشت و مرگ است. تحلیل روانهای آشفته و پریشان و غلبه ترس بر شخصیتها در آثار دیده میشود. خواننده را میترسانند و توهم را نیز به بهترین شکل میآفرینند. آثار مذکور روایتهایی هستند تیره و تار که حضور مرگ در آنها به خوبی مشهود است. نویسندگان از عناصر مختلف القای ترس مانند: مکانهای مخوف، سرما، تاریکی، قتل، حوادث عجیب و ترسناک، کابوس، شخصیتهای جنون زده و روان

پریش و ... استفاده کرده اند.

حوادث داستانها در مکانهایی چون اتاق تاریک و نمور، خانه‌های عجیب و غریب و دور از شهر، شهرهایی با مردمان غیر عادی و عجیب، طبیعت یخزده و به ندرت در قصرهای مخوف رخ میدهد که این مکان‌ها جایگزین سردابه‌ها، دالان‌های پیچ در پیچ، قصرهای مخوف و راز آمیز در اغلب داستانهای گوتیک اروپایی شده‌اند که البته همان حس ترس و وحشت را در خواننده بر میانگیزانند. از میان همه عناصر گوتیک ایرانی آنچه که بیشترین ترس و وحشت را در مخاطب ایجاد کرده است، عنصر شخصیت پردازی است و برخلاف گوتیک غربی که فضا سازی از عناصر بسیار برجسته در القای ترس و وحشت به خوانندگان است، کم‌رنگترین عنصر گوتیک ایرانی، عنصر فضا سازی است.

منابع و مأخذ

- ۱- بررسی جایگاه زن در مقایسه تطبیقی بوف کور و شازده احتجاب، پروانه عادل زاده، فصلنامه ادبیات فارسی، سال ششم، شماره ۱۵، بهار و تابستان ۱۳۸۹.
- ۲- بوف کور، هدایت، صادق (۱۳۸۳). تهران، نشر مرکز.
- ۳- خوانشی لکانی از شازده احتجاب، حامد یزدخواستی و فواد مولودی ادب پژوهی شماره ۲۱، پاییز ۹۱، ص ۱۱۷.
- ۴- شازده احتجاب، گلشیری، هوشنگ (۱۳۶۸). تهران، نشر نیلوفر.
- ۵- صدسال داستان نویسی ایران، میرعابدینی، حسن (۱۳۸۶). تهران، نشر چشمه.
- ۶- گوتیک، باتینگ، فرد. (۱۳۸۹). ترجمه علیرضا پلاسید. تهران. نشر افراز.
- ۷- گوتیک در ادبیات داستانی، نصر اصفهانی. محمدرضا. خدادادی. فضل اله. (۱۳۹۱). دو فصلنامه پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. دوره ۱. شماره ۱. بهار و تابستان ۹۲. صص ۱۶۱ - ۱۹۱.
- ۸- گوتیک در فرهنگ غربی، هاگل، جerald اچ. (۱۳۸۴). ترجمه بابک ترابی. تهران. نشر فارابی.
- ۹- گوژ، لارین، قاسم (۱۳۶۸). تهران، نشر ادیب.
- ۱۰- نگهبان، اسماعیلی. پیمان. (۱۳۹۲). تهران. نشر چشمه.